



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۰۹/۲۹

عبدالباري جهاني

نظری به شعر و شاعران زبان فارسي

چندیست که مضامین محترم رفعت حسینی را، که اکثراً انتقاد از شعر کلاسیک فارسي و پیشگامان شعر زبان فارسیست، در پورتال افغان جرمن میخوانم و به راستی که از معلومات و سبک نوشتار حسینی گرامی حظ میبرم. از استناد و استشهاد شان به متون و دواوین شاعران کلاسیک هویداست که در مطالعه و فهم شعر و آثار کلاسیک ادب فارسي ید طولایی دارد. محترم رفعت حسینی، در مضامین انتقادی پی در پی خویش زیاده تر بر قصیده سرایی ها و ستایش فساد امیران و سردون اشعار خمريه انتقاد میورزد و الحق که متوجه معایبی شده اند که کمتر کسی به این صراحت لهجه جرأت ابراز آنرا نموده اند.

البته توجه محترم رفعت حسینی و سایر منتقدین ادب را به این نکته مبذول میدارم که شعر، مانند سایر پدیده های هنري، زاده اجتماع و شرایط اجتماعیست و شاعر هم یکی از افراد جامعه بشریست که، حسب تصادف، از استعداد خاص شعر سرودن برخوردار میباشد؛ که به سایر افراد جامعه میسر نیست.

اگر این مقوله را که «الناس علی دین ملوکهم» مردم یا عوام به دین پادشاهان خود هستند، برای یک لحظه قبول نماییم؛ متوجه میشویم که علت اصلی به وجود آمدن و رشد نمودن مدیحه سرایی و اشعار خمريه، و ستایش فساد اخلاقی خود شاعران نه بلکه ملوک و حاکمان بوده اند. جناب رفعت حسینی به طور مثال مدیحه سرایی های عنصری را به باد انتقاد میگیرند که چرا در وصف مستبدین و استبداد رژیم غزنوي ها قصیده های بلند بالا سروده اند.

وقتی شاعر بتواند که با دوبیتی در ستایش کوتاه شدن زلف ایاز مورد لطف سلطان قرار گرفته و جواهراتی را دریافت نماید که یک دهکده تمام را به آن میتوان خرید؛ آیا فکر میکنید که در تمام شهر غزنه شاعر و یاکس دیگری میتوان سراغ نمود که از گرفتن این جایزه استنکاف میورزد و یا حتی به پست ترین وسایل دیگر در کمایی نمودن آن، لحظه ای هم از صبر و پرهیز کار میگرفت؟ شنیده ایم که عنصری، سلطان را، با سرودن آن دوبیتی، چنان مست نموده بود که دهن عنصری را سه بار پر از جواهر گرانبها نموده بود. به طور مثال یک قصه از انحرافات اخلاقی سلطان محمود میآوریم و قضاوت به شما میسپاریم که شاعرانیکه در ستایش این محفل ها در بدل سرودن غزل و قصیده صله ها میگرفتند چه کرده میتوانستند. آیا پرهیز نمودن ممکن بود؟ در تاریخ بیهقی، که نویسنده آن اکثراً شاهد عینی میباشد، ص ۲۹۸ و ۲۹۹ میخوانیم.

«و این طغرل غلامی بود، که از میان دوهزار غلام چنو بیرن نیامد بیدار و قد و رنگ و ظرافت و لیاقت و اورا از ترکستان خاتون ارسلان فرستاده بود، بنام امیر محمود و این خاتون عادت داشت که هر سالی امیر محمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشیزه خیاره فرستادی، برسبیل هدیه و امیر وی را دستارهای قصب و شارباریک و مروارید و دیبای رومی فرستادی. امیر این طغرل را بیسندید و در جمله هفت و هشت غلام که ساقیان او بودند پس از ایاز، بداشت و سالی دو برآمد. یک روز چنان افتاد که امیر بباغ فیروزي شراب میخورد، بر گل و چندان گل صدبرگ ریخته بودند که حد و اندازه نبود و این ساقیان ماهرویان عالم بنوبت دوگان دوگان میآمدند. این طغرل در آمد، قباي لعل پوشیده و یار وی قباي فیروزه داشت و بساقي گري مشغول شدند. هر دوی ماهروی و طغرل شرابی رنگین بدست بایستاد و امیر یوسف را شراب دریافته بود و چشمش بر وی بماند و عاشق شد و هرچند کوشید که خویشتن را فراهم آورد چشم از وی برنتوانست داشت و امیر محمود دزدیده مینگریست و شیفتگی و بیهوشی برادرش را میدید.... در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه میکنی؟ و ترا خوش آید که هیچکس در مجلس شراب در غلامان تو نگرده؟ و چشمت از دیر باز برین طغرل بمانده است و اگر حرمت روان پدرم نبود ترا مالشی سخت تمام رسیدی. این بار عفو کردم و این غلام را به تو بخشیدم که ما را چنوبسیار است. هوشیار باش تا بار دیگر چنین سهو نیفتد که با محمود چنین بازیها نرود....»

و در صفحات ۷۹۹ و ۸۰۰ تاریخ بیهقی میخوانیم:

«و امیر، پس از رفتن ایشان عبدالرزاق راگفت چه گویی شرابی چند پیلپا بخوریم؟ گفت، روزی چنین و خداوند شاد کام و خداوند زاده برمراد رفته با وزیر و اعیان و باین همه هریسه خورده، شراب کدام روز را دریابیم؟ امیرگفت

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

بی تکلف باید که بدشت آیم و شراب به باغ پیروزی خوریم. بسیار شراب آوردند، در ساعت، از میدان بیابان رفت و ساتگینها و قرا به ها تا پنجاه در میان سراپچه بنهادند و ساتگین ها روان ساختند. امیر گفت عدل نگهدارید و ساتگین ها برابر کنید تا ستم نرود. و پس روان کردند، ساتگینی هر یک نیم من و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز بر آوردند، بوالحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفکند و بساتگینی هفتم از عقل بشد و هشتم قذفش افتاد و فراشان بکشیدندش. بوالعلا طبیب در پنجم سر پیش کرد و ببرندش. خلیل داوود ده بخورد و سیا پیروز نه و هر دو را بکوی دیلمان بردند. بونعیم دوازده بخورد و بگریخت و داوود میمندی بستان افتاده و مطربان و مضحک همه مست شدند و بگریختند. ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد رفتن را و به امیر گفت بس که اگر بیش دهند ادب و خرد از بنده دور کند. امیر بخندید و دستوری داد و برخاست و سخت با ادب باز گشت و امیر پس ازین، می خورد بنشاط و بیست و هفت ساتگین نیم من تمام شد و برخاست. و آب و طشت خواست و مصلی نماز، و دهن بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان مینمود که گفتی یک ساتگین شراب نخورده است و این همه بچشم و دیدار من بود، که ابوالفضل و امیر بر پیل بنشست و بکوشک رفت. «
که باشد؟ که استعدادی مانند عنصری، و زینبی و خاقانی و... داشته باشند و در اثر ستایش چنین مستی ها، به یک قصیده سراییدن صاحب هزارها و ده هزارها درهم شوند، و هنوز هم از قصیده سراییدن امتناع ورزند و پرهیز اختیار نمایند.

در صفحه ۶۷۶ همین کتاب چنین میخوانیم:

و روز چهارشنبه نهم ذوالحجه جشن مهرگان بنشست. و هدیهها بسیار آوردند و روز عرفه بود، امیر روزه داشت و کس را زهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی و دیگر روز عید اضحی کردند و امیر بسیار تکلف کرده بود، هم بمعنی خوان نهادن و هم بحدیث لشکر که دو لشکر در هم افتاده بودند و امیر مدتی شراب نخورده و پس از نماز و قربان امیر برخاست و برخوان نشست و ارکان دولت و اولیا و حشم را فرود آوردند و بخوانها بنشانند و شاعران شعر خواندند که عید فطر شعر نشنوده بود و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند و گفتن و شراب روان شد و مستان باز گشتند و شعرا را صله فرمود و مطربان را نفرمود و از خوان برخاست شراب خورده. و بسرای فرود رفت و قوم را جمله برگردانید او و پس ازین بیک هفته، پیوسته شراب خورد و بیشتر با ندیمان و مطربان را پنجاه هزار درم فرمود و گفت کار بسازید، که بخواهیم رفت و درخراسان بخواهد بود شراب خوردن تا خصمان خواب نبیند. ببینیم که سلطان مسعود از خزانه خود، که در راه پرمودن آن به ده ها هزار جوان خون خودها را ریخته و به صد ها شهر و دهات آباد و سرسبز تبدیل به ویرانه گشته بودند، در هم و دینار را به چه سخاوتی میبخشیدند. در یک شب به یک شاعر درباری و قصیده سرا یک میلیون درم میبخشد.

در صفحه ۱۴۴ همان کتاب میخوانیم: « آنچه شعرا را بخشید خود اندازه ای نبود، چنانکه یک شب علوی زینبی را که شاعر بود یک پیل وار درم بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه و نیم آمدی و فرمود تا آن صلهء گران را در پیل نهادند و بخانه علوی بردند و هزار دینار، و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود. چنانکه در یک شب چند بخشیدی، شعرا را و هم چنان ندیمان را و دبیران را و دیگر چاکران خود را که بهانه جستی تا چیزیشان ببخشیدی و بابتدای روزگار بافراط تر میبخشید و در آخر روزگار آن باد جود لختی سست گشت و عادت زمانه همینست که هیچ چیز بر یک قاعده بنماند... »

خلفاء و سلطانان، از قدیم الایام، برای عملی نمودن امر بالمعروف و نهی عن المنکر و جامعه را براه راست رهنمایی نمودن محتسبانی مقرر نموده بودند. شرابخوری ها را منع میفرمودند و مرتبکین آنرا به سزا میرساندند ولی در خفا در ارتکاب هر بدی و رسوایی به افراط میگریزیدند. در صفحه ۳۶۲ و ۳۶۴ مروج الذهب و معادن الجواهر میخوانیم:

ابراهیم موصلی حکایت می کند که روزی رشید (خلیفه هارون الرشید جهانی) نغمه گران را فراهم آورد و کسی از سران نبود که حضور نداشته باشد. من نیز بودم مسکین مدنی نیز که معروف به ابوحنیفه بود، حضور داشت. وی با مضراب ساز میزد و خوشذوق و نیک محضر و نکته دان بود. رشید که شراب در او اثر کرده بود آوازی را مطرح کرد و به این جامع پرده دار گفت که تا آنرا بخواند و او بخواند و رشید بطرب نیامد...

در صفحه ۳۷۱ همین کتاب میخوانیم: اسحاق بن ابراهیم موصلی گوید روزی پیش رشید بودم برمکیان شراب آوردند و یحیی بن خالد برمکی کنیزی را احضار کرد و او شعری بدین مضمون بخواند: « چندان بیدار مانده ام که گویا عاشق بیداریم و چنان لاغر شده ام که گویی بیماری برای من آفریده شده است. اشکم از سر دل گذشت و آنرا غرقه کرده است آیا کسی غریقی را دیده که در حال سوختن است؟ ... »

در این اثنا یکی از دختران حرم بیامد و سیبی بدست داشت که با مشک بر آن نوشته بود « خوشحالیست و عدهء مرا از یاد تو برد و این سیب را بیاد آوری فرستادم » رشید سیب دیگری گرفت و بر آن نوشت: « انجام و عده ترا فراموش نکرده ام و این سیب عذر خواه منست. »

در همین کتاب در صفحات ۲۱۷ و ۲۱۸ در باره خلیفه ولید بن یزید اموی میخوانیم:

ولید بن یزید شرابخواره و عیاش بود و بطرب و سماع دلپسته بود و اول کس بود که آوازه خوانها را از شهرها پیش وی فرستادند و با مطربان نشست و شرابخواری و عیاشی و موسیقی را رواج داد، ابن سریق نغمه گر و معبد و غریض و ابن عایشه و ابن محرز و طویس و دحمان به روزگار وی بودند. علاقه به آواز و ساز بر او و همه مردم دوران غلبه یافته بود. وی کینزکان بسیار داشت و بی پروا و دریده و بی آزر بود. دوشب پس از خلافت خود بطرب آمد و بیخواب شد و شعری بدین مضمون میخواند: « شبنم دراز و همی شراب خوردم و مژده رسان من از رصافه آمد و برد و عصا با خاتم خلافت برای من آورد. »

از سخنان بپشروانه وی اشعاری بود که هنگام مرگ هشام وقتی مژده رسان آمد و بعنوان خلافت بر او سلام کرد بزبان آورد، که مضمون آن اینست: « دوست من! از طرف رصافه ناله ای شنیدم، بیا مدم و دنباله خود را میکشیدم و میگفتم احوال زنها چطور است. دیدم دختران هشام بر پدر شان گریه و ناله و ضجه می کنند و بدبختی آنها را فراگرفته است. حقا که مخنم اگر همه آنها را » در همین کتاب صفحه ۲۱۸ و ۲۱۹ میخوانیم:

ابو حلیفه فضل بن حباب جمحی قاضی ینقل از محمد بن سلام جمحی گوید. یکی از شیوخ اهل شام از پدرش نقل میکرد که من هم صحبت ولید بن یزید بودم. ابن عایشه قرشی را نزد او دیدم. ولید به ابن عایشه گفت: « برای من آواز بخوان » و او اشعار خواند بدین مضمون « صبحگاه روز قربان سیاه چشمانی دیدم که صبر را ببرند. مانند ستارگان که شبانگاه بدور ماه طواف میبرند. به امید پاداش خدا بیرون شده بودم اما سنگین از گناه باز گشتم » ولید بدو گفت « بخدا امیر من! نکوخواندی تراحق عبدشمس تکرار کن. و او تکرار کرد. گفت بخوان نکو خواندی ترا بحق امیه تکرار کن. وی تکرار کرد و همچنان بنام هر هر یک از پدران خود او را بتکرار وادار میکرد تا بخودش رسید. و گفت بجان من تکرار کن. و او تکرار کرد. آنگاه ولید برخاست و روی ابن عایشه افتاد و اعضای او را یکایک ببوسید و گفت چه طربناکم! آنگاه لباس خویش را برون کرده روی ابن عایشه انداخت و همچنان برهنه بود تا لباس دیگر برای وی آوردند و بگفت تا هزار دینار بدو دادند و او را بر استری سوار کرد و گفت « از روی فرش من سوار شو و برو که مرا آتش زدی »

مسعودی گوید ابن عایشه همین شعر را برای یزید بین عبدالملک، پدر ولید خوانده و او را بطرب آورده بود. ولید را بی پروای بن مروان نامیده اند. روزی آیه ای که معنی آن چنین است بخواند: « و فیصل کار خواستند و هر گردنکش ستیزه جو نومید گشت، جهنم انتظار اوست و آب و چرک و خون بدو بنوشانید » آنگاه قران را بگرفت و هدف تیر کرد و تیر بدان میزد و میگفت: « گردنکش ستیزه جو را تهدید میکنی؟ اینک من گردنکش ستیزه جویم؛ وقتی روز محشر پیش پروردگار خویش رفتی بگو پروردگارا مرا پاره کرد »

امین الرشید، فرزند هارون الرشید، شاید اولین خلیفه باشد که امرد بازي را در دربار خلفاء رواج داد. در کتاب تاریخ تمدن اسلام تالیف جرجی زیدان ص ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ میخوانیم: خواننده مشهور دربار عباسی ابراهیم موصلی روزی این شعر را در دربار امین، در حالی میخواند که امین، مانند همیشه، مست بود: « آن پسر بچه ای که مانند آهو میخرامید، اگر آنقدر ملاحظت نداشت دنیا از آشوب و فتنه راحت بود »

امین تا این بیت را شنید از صندلی پایین آمد و بردوش ابراهیم موصلی سورا شدو سرش را بوسید. ابراهیم ازین لطف فوق العاده خلیفه چندی مات و متحیر ماند، آنگاه کف پای امین و جای پای او را بوسه زد. امین گفت سی هزار درم به ابراهیم موصلی بدهید. ابراهیم پس از تعظیم و کرنش اظهار داشت که با آن اظهار مرحمت بیست میلیون درم بمن داده اید. خلیفه با بی اعتنائی پاسخ داد که آن مبلغ چه قابلی دارد. فقط مالیات چند ده و مزرعه است. با اینوصف معلوم است که ابراهیم و اسحق از خاندان هارون چه مبلغ هنگفتی دریافت نمودند و بعد از مرگ چه اموال فراوانی باقی گزارند. زریاب مغنی از خوانندگان و نوازندگان نامی اندلس با دویست غلام سوار و پیاده میشد و سی هزار دینار پول نقد و مقدار زیادی املاک و حشم و خدم و کنیز و غلام داشت.

خلاصه کلام، هر بدی و فسادى که بود از دربار های خلفاء و سلاطین سرچشمه میگرفت. دربار های بعضی از خلفاء و سلاطین از بام تاشام غرق در عیش و نوش و صد نوع فساد اخلاقی بودند. شعراء و آوازخوانان و مطربان این مجالس را رنگ و رونق میبخشید و یک بخشش خلیفه و سلطان زندگی یک فامیل را برای پنجاه سال و حتی تا ابد تضمین مینمود. آیا شاعر و آواز خوان میتوانست خود را، قصدا و ارادتاً، از سفره چنین احسانات بی بهره سازند؟ اگر غیر ممکن نبود، مشکل حتما بود.

آیا خلیلی غیر از مدیحه سرایی و قصیده سرایی کمال دیگری هم داشت؟ از همین قصیده سرایی ها تمام عمر خود صاحب ناز و نعمت شد؛ حتی زندگانی اولاد خود را تضمین نمود. مشکل در شاعر و آواز خوان نیست بلکه مشکل در سرچشمه فساد است.

ضمناً یاد آور باید شد که دواوین شعرای بزرگ زبان فارسی، محض ستایش شاهان و مجالس عیش و نوش و قصیده سرایی ها نیست. خاقانی تنها قصیده سرا نبود، انوری، با تمام قصیده سرایی ها، هجویه ها و بزله گویی ها غزل های زیبایی هم دارد. همچنین دواوین عنصری و صایب تبریزی از انواع اشعار زیبا و پرمفهوم اخلاقی و اجتماعی انباشته اند؛ و اگر اینها نمیبودند ادب معاصر فارسی حتما به این درجه کمال نمیرسید.

در کتابخانه محقر و کوچکم منتخب بوستان سعدي شیرازي، که در دوران اعلیحضرت محمدنادرشاه، در مطبوعه عمومي کابل به چاپ رسیده است، موجود است. این منتخب مشتمل بر تقریباً ۱۴۰ حکایت است. و از جمله این حکایات حد اقل ۶۰ حکایت بر ضد شاهان و حاکمان ظالم و رشوت خور و انواع فساد اجتماعيست.

حکایت پند دادن خسرو شیرویه را

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت
در آندم که چشمش ز دیدن بخت
بر آن باش تا هرچه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی
میپس ای پسر کردن از عقل و رای
که مردم ز دستت نه پیچند پای
گریزد رعیت ز بیداد گر
کند نام زشتش به گیتی سمر

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

حکایت در معنی شفقت بر رعیت

شنیدم که فرمانده داد گر
قبای داشتی هر دو رو آستر
یکی گفتش ای خسرو نیک روز
قبای ز دیبای چینی بدوز
بگفت اینقدر ستر و آسایش است
وزین بگذری زیب و آرایش است
نه از بهر ان میستانم خراج
که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

گفتار اندر نظر پادشاهان در حق رعیت

دران تخت و ملک از خلل غم بود
که تدبیر شه از شبان کم بود
توکی بشنوی ناله داد خواه
بکیوان برت کله خوابگاه
چنان خسپ کاید فغانت بگوش
اگر داد خواهی بر آرد خروش
که ناید ز ظالم که در دورتست
که هر جور کو میکند جور تست

حکایت در معنی شفقت ملوک پیشین بر مسکینان ----- حکایت پادشاه بیدادگر و زاهد ----- حکایت
سرهنگ مردم آزار ----- حکایت حجاج بن یوسف و مرد حق گو..

و ده ها حکایت ازین قبیل.
امید است محترم رفعت حسینی که مضمون بنده را نقد بر مضامین زیبایی خود نه بلکه به حیث یک تکمله بنگری.

....